

تهران، خیابان آیت الله خرمی (مجموعه داستان‌های سرد) - تهران، خیابان آیت الله خرمی  
 شماره تلفن: ۰۲۸-۹۵۸۱۹۱-۵۸۰۰  
 آدرس: تهران، خیابان آیت الله خرمی  
 شماره تلفن: ۰۲۸-۹۵۸۱۹۱-۵۸۰۰  
 آدرس: تهران، خیابان آیت الله خرمی

# پرسه در خیابان‌های سرد

مجموعه داستان

## ناهد کبیری

- ۱ پرسه در خیابان‌های سرد
- ۲ در خانه چه می‌کنی آنان کارگر نیستند
- ۳ سرزمینی که دوست می‌داشتی
- ۴ در نیمه‌های شب
- ۵ بارش یک حرفه
- ۶ گاندوهای بی‌کوکو
- ۷ ۱۱/۱۷/۷۴۹ - ب. م. ۸۸/۱۱/۱۸۸
- ۸ شماره تماس: ۰۲۸-۹۵۸۱۹۱-۵۸۰۰
- ۹ شماره تماس: ۰۲۸-۹۵۸۱۹۱-۵۸۰۰
- ۱۰ www.morvarid-pub.com
- ۱۱ عشق روزهای گرمی - تهران، خیابان آیت الله خرمی
- ۱۲ روزهای پیش از کریسمس - تهران، خیابان آیت الله خرمی
- ۱۳ روزهای زین
- ۱۴ در سرخی غروب
- ۱۵ به «بانامانیش» خوش آمدید
- ۱۶ اگر نه وطن تو بهت کیس
- ۱۷ و دیگر خریدم
- ۱۸ ISBN 978-964-191-346-2
- ۱۹ انتشارات مروارید
- ۲۰ تهران، خیابان آیت الله خرمی



.....	۶۹
.....	۷۱
.....	۷۲
.....	۷۷
.....	۸۷
.....	۱۸
.....	۲۸
.....	۷۸

## فهرست

.....	۵
.....	۸
.....	۱۱
.....	۱۴
.....	۱۸
.....	۲۱
.....	۲۴
.....	۲۸
.....	۳۱
.....	۳۴
.....	۳۷
.....	۴۰
.....	۴۳
.....	۴۶
.....	۴۹
.....	۵۲
.....	۵۴
.....	۵۷
.....	۶۰

- کفش‌های طلایی بانو ..... ۶۳
- سفرت به‌خیر عزیزم ..... ۶۶
- ناهار thanks giving ..... ۶۹
- نویسنده و غربت ناگزیر ..... ۷۲
- «دست به دلم نگذار» ..... ۷۵
- پدرخوانده ..... ۷۸
- هدیه‌ی ۲۵ نوامبر ..... ۸۱
- آخرین ایستگاه ..... ۸۴
- از تپه‌های چای ..... ۸۷
- خانه ..... ۹۰
- بازیگر نقش اول ..... ۹۳
- میان شاخه‌های زمستان گیر کرده است «بهار» ..... ۹۶

۲۱ ..... بیت و کلامی به

۸۱ ..... در کمال میل

۸۲ ..... به من رو با او بخند

۲۲ ..... نامه‌های کمال

۸۲ ..... «ریه ریسه ریسه» به کلاس

۱۶ ..... به کلاس دانشمندی به کلاس فنی

۲۲ ..... در کمال میل

۷۶ ..... به من رو با او بخند

۶ ..... تا آن ایام

۲۶ ..... به من رو با او بخند

۹۲ ..... «ریشه‌های کالی» در

۶۶ ..... به من رو با او بخند

۶۵ ..... به من رو با او بخند

۶۵ ..... به من رو با او بخند

۶۵ ..... به من رو با او بخند

۶۶ ..... به من رو با او بخند

دست‌هاش را به هم می‌زد و فکر می‌کرد تا آنجا که آفتاب هر که  
 زاننده بر شمع زلفتش آید، همان آرزو می‌آید. مناسبت سالنامه و کتاب زلفان  
 هیچ وقت گرم نمی‌شود.

... زمانی که در آهنگه برتس زلفان بر کلب  
 در آن وقت که در خیابان خلوتی بی‌است و چند منور که در مه غلیظ  
 در آن حالها با او بگفتند که چرا زلفان زلفان را در راه می‌بینی  
 بعد از این همه وقت که در آنجا هستی می‌گردد انگار همی دنیا او را  
 می‌بیند و زلفان همیشه سخت از آن زلفان می‌گریه و زلفان زلفان  
 همیشه به گونه زلفان از آنجا می‌آید با زلفان که همیشه  
 بعد از این همه وقت که در آنجا هستی می‌گردد انگار همی دنیا او را  
 می‌بیند و زلفان همیشه سخت از آن زلفان می‌گریه و زلفان  
 همیشه به گونه زلفان از آنجا می‌آید با زلفان که همیشه

**پرسه در خیابان‌های سرد**

هیزی در بخاری می‌سازد بعد از آن که آتش زلفان می‌گردد دستش  
 به طرف تلفن می‌زند بعد از آن که به یاد دارد زلفان همیشه جنه  
 زلفان را در آنجا می‌بیند و زلفان را در آنجا می‌بیند و زلفان را  
 در آنجا می‌بیند و زلفان را در آنجا می‌بیند و زلفان را در آنجا

«کلمه‌ها» مثل گنجشک‌های بی‌قرارِ غروبِ اردیبهشت دور سرش پرواز  
 می‌زدند و میل نوشتن شعر تازه‌ای را در نوک انگشت‌هایش بارور  
 می‌کردند. با این که آفتاب بی‌رمق صبح بر شانه‌هاش نشسته بود گرم  
 نمی‌شد. هیچ وقت گرم نمی‌شد. و بخارِ غلیظِ رودخانه‌ی «تیمز» سایه‌ی  
 او را در فضای وهم‌آلودِ پلی که دو خیابان اصلی را به هم می‌دوخت،  
 مثل همیشه گم می‌کرد. تا به خانه برسد، آن قدر دیر شده بود که  
 گنجشک‌ها از خیالش پریده بودند و مداد بی‌ثمر در میان انگشتانش به  
 خوابی ژرف رفته بود.

شاعر، تبعیدی کلمه‌هایی بود که نه از تبار شعرهای آن روزهایش،  
 بلکه از جنس دلتنگی‌ها و حرف و سخن‌های این زمانه، به غربت ابدی او  
 مهر رسانده‌ای زده بودند.

حالا کار از «چه کنم» های بیست سال پیش گذشته و خود را به  
 عادتی ملال‌آور وانهاده است. عادتِ پرسه‌زدن‌های روزانه در خیابان‌های  
 سرد سنگفرش؛ توفقی بی‌هدف پشت شیشه‌های رنگ و وارنگِ فروشگاه‌ها  
 و بوتیک‌ها و سینماها و شکلات‌فروشی‌ها؛ با آن هیبتِ ستبرِ سالخورده،